**درس خارج اصول استاد حاج سید محمد جواد شبیری**

**بحث: وضع**

**14020820**

**متن خام**

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

و به نستعین انه خیر ناصر و معین

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آله الطاهرین و لعن علی اعدائهم اجمعین من الان الی قیام یوم الدین.

بحث در مورد معانی حروف بود، عرض شد که این مبنا که مرحوم آخوند در معانی حروف بیان فرمودند که موضوع له حروف و اسماء مشابه آنها و مستعمل فیه‌شان یکی هست و تفاوت فقط در کیفیت استعمال هست این خلاف وجدان ما هست، ما معنای حرف و اسم را متفاوت درک می‌کنیم. حالا که معنای اینها متفاوت شد معنای اسم و معنای حرف فرقشان چی است؟ یک تفسیری که در کلمات اهل معقول برای معانی حرفیه هست که در کلام مرحوم آقای بروجردی هم این تبیین جالبی ازش ارائه شده این هست که حروف برای معانی نسبیه وضع شده‌اند، توضیح ذلک اینکه در مثلا جملۀ سرت من الکوفة ما در عالم خارج که در نظر می‌گیریم یک سیری وجود دارد، یک کوفه‌ای وجود دارد و یک من وجود دارم که فاعل سیر هستم. این دیگر اینکه سیر من از کوفه شروع شده، ابتداییت سیر من این که آغاز سیر از کوفه هست یک وجود منهاذ خارجی ندارد، اینجور نیست که سیر، من و کوفه علاوه بر این سه وجود، یک وجود چهارمی هم به نام ابتداییت سیر، نه، ابتداییت سیر حالت خود آن سیر است و حالت کوفه هست، یعنی رابطۀ بین سیر و کوفه هست مندک در طرفین هست. یک وجود مستقل ندارد. این پدیده‌ای که در خارج وجود مستقل ندارد یک موقعی ذهن انسان این پدیده را دقیقا به همان شکلی که در خارج به نحو غیر استقلالی و اندکاکی هست در ذهنش منتقل می‌شود. سرت من الکوفة. این حرف است.

اسم به وسیلۀ عقل انسان، عقل انسان آن معنایی که در خارج وجود مستقل ندارد گاهی اوقات می‌آید آن معنا را تبدیل می‌کند به یک معنای اسمی. این معنای اسمی یک معنایی هست که در افق ذهن ما استقلال پیدا می‌کند. این در افق ذهن ما که استقلال پیدا کرد یعنی از آن معنای، یعنی معنای حرفی، معنایی هست که دقیقا همان تصویر خارج به همان شکلی که در خارج هست در ذهن هست، ولی معنای اسمی یک تصویر جدیدی هست که ذهن انسان به ازای آن معنای حرفی می‌سازد، روی همین جهت معنای حرفی در طرفینش فهمیده می‌شود چون در خارج در طرفین هست در ذهن هم در طرفین فهمیده می‌شود، ولی معنای اسمی نه مستقل فهمیده می‌شود، مثلا ما می‌گوییم الابتدا، مبتدا قرارش می‌دهیم الابتدا من البصرة خیر من الانتهاء الی البصرة مثلا، سرت من البصره را اینجوری معنا می‌کنیم، چون مستقل ما این را تصور کردیم، آن معنای حرفی که مندک در طرفین هست نیست. این مطلبی که آقای بروجردی اشاره فرمودند، این چکیدۀ فرمایش آقای بروجردی هست که تفصیلش در نهایة الاصول به خوبی بیان شده. مرحوم آقای مطهری هم در شرح مبسوط منظومه همین مطلب را آوردند، دقیق عین همین پیداست که از آقای بروجردی گرفتند و در تبیین معنای حرفی همین را آوردند، فقط یک نکتۀ جزئی اضافه کردند آن این است که در مورد سرتُ می‌گویند در خارج سرتُ من البصرة چند تا پدیده داریم؟ سیر داریم، من داریم، زمان ماضی داریم، هیئت جملۀ سرتُ دال بر این هست که این سیر در زمان ماضی واقع شده، آن زمان ماضی بودنش را هم ایشان در این تحلیل که می‌خواهند وارد بشوند داخل کردند، چیز مهمی نیست نه این که آقای بروجردی در تبیین این مطلب توجه به این نکته نداشته باشند، ولی اصل مطلبی که آقای بروجردی دارند آقای مطهری پذیرفتند و آوردند. اینجا یکی دو تا نکته به نظر می‌رسد که باید بهش توجه کرد، حالا قبل از این که به این نکات بپردازم آقایان می‌گویند که کلمات یا اسم‌اند یا فعل‌اند یا حرف. این حروفی که اینجا مطرح هست که غیر از اسم و فعل است ظاهرا یک معنای گسترده‌ای هست که هیئات را هم شامل می‌شود، هیئت هم جزء حروف هست، و الا اگر هیئت را جزء حروف ندانیم باید به هر حال باید برای آن هم یک بحث، بگوییم الفاظ چند گونه هست مثلا. مگر این که بگوییم که مراد از کلمات که سه قسم هست، کلمات مستقل است، و الا کلماتی که در ضمن کلمات دیگر هم هستند مثل هیئت اینها را نمی‌خواهیم مثلا بگوییم. به هر حال در این بحث‌ها این بحث هیئت را در نظر گرفت که آیا حروفی که ما می‌گوییم هیئات را هم شامل می‌شود یا نمی‌شود؟ با توجه به این که ما هیئت را داخل در حروف قرارش بدهیم آن وقت یک مطلبی هست آن این است که هیئت مثلا جملۀ اسمیه، زیدٌ قائمٌ این را بیاییم تحلیل کنیم، آیا این هیئت، این نکته‌ای که می‌خواهم عرض بکنم نکته این هست که این تبیینی که مرحوم آقای بروجردی کردند این تبیین در مورد سرتُ من البصرة خب ممکن است بپذیریم، ولی آیا همۀ حروف مثل «مِنْ» هستند که اینها یک وجود غیر استقلالی خارجی داشته باشند در طرفین موجود باشند و به همان شکلی که در خارج هستند در ذهن تصور می‌شوند آن تحلیلی که آقای بروجردی از حروف دارند، به نظر می‌رسد که تمام حروف این شکلی نیستند، اوّلا یک سری حروف هستند که دال بر، یعنی مدلولشان فقط در ذهن است، در خارج به هیچ وجهی از وجوه به آن وجود ندارند ولو در طرفین. چون اصلا طرفینشان در خارج نیستند، توضیح ذلک این که وقتی ما می‌گوییم زیدٌ قائمٌ در عالم خارج ما دو تا وجود زید و قائم نداریم، زید قائم یک وجود هستند، بنابراین ربط خارجی ولو به نحو اندکاکی ما اصلا نداریم. در خارج زید و قائم متحدند، یکی‌اند، نه دو تای به هم مرتبط، دو تایی که با همدیگر، به خلاف مثلا سرتُ من البصرة، بین سیر و بصره یک نوع ارتباطی وجود دارد، البته ارتباط وجود استقلالی ندارد، وجودش در طرفین است، ولی طرفین دارد، و این طرفین به وسیلۀ این «مِنْ» به همدیگر ربط پیدا می‌کنند ولی زیدٌ قائمٌ، زید و قیام نیستند اینجا، اینها خلط نشود، این که در خارج وجود دارد زید هست، قیام زید هم مستقل از زید هست، آن بحثی نیست که قیام زید ولو وجودش در غیر است، ولی بالأخره یک وجود استقلالی برایش فرض می‌شود. نه زیدٌ قائم این در عالم خارج زید و قائم دو تا وجود ندارند، یک وجود است و مفهوم زیدٌ قائم این است، آن چیزی که ما می‌فهمیم، آن این است که در عالم ذهن ما دو تا مفهوم داریم، یک مفهوم زید و قائم که اثنینیت بین اینها در عالم ذهن هست، ما می‌خواهیم بگوییم این دو تا مفهومی که در ذهن من اثنینیت دارند جدا از هم هستند اینها مصداق واحد دارند بر یک جا منطبق می‌شوند، پس بنابراین در عالم خارج اصلا نسبت وجود ندارد چون عالم خارج ظرف اتحاد است اصلاً، نسبت مال جایی هست که دو تا شیء در عالم خارج وجود داشته باشد این دو تا شیء را می‌خواهیم به همدیگر ربط بدهیم، یک نوع ارتباطی بین اینها برقرار بشود، مثل ارتباط من و سِیْر، ارتباط سیر من و بصره، همۀ اینها چیزهای خارج هستند، من و سیر دو تا وجود در خارج داریم ولو وجود سیر در من است ولی بالأخره یک وجود مستقلی هستش، ولی زیدٌ قائمٌ این شکلی نیست، آن یک زید و قائم دقیقا متحد هستند و من می‌خواهم این مطلب را برسانم که زید و قائم که دو تا مفهوم هستند در عالم خارج یکی هستند، این یک نکته.

حالا اصلا آیا این در واقع یک نسبتی که اینجا برقرار شده است بین مفهوم است. زید و قائم دو تا مفهوم هستند، ما بین این دو تا مفهوم ربط ایجاد می‌کنیم، مفاد ربط این هست که این دو تا مفهوم در عالم خارج یکی است، یعنی نسبت ذهنیه اینجا بینشان ارتباط برقرار می‌شود، بین مفاهیم ایجاد ربط می‌کند. یک چیزی هویتش شبیه معقول ثانیۀ فلسفی است، معقول ثانیۀ فلسفی را این یک تفسیر معروفی هست که من قبلا اشاره کردم که این تفسیر را ما اینجوری می‌فهمیم، در زیدٌ ممکنٌ اینها می‌گویند که امکان نسبت به زید در ذهن دو تاست ولی در خارج یکی است، یک تعبیری دارند می‌گویند عروضش در ذهن است، اتصافش در خارج. ما اینجوری عبارت را توضیح می‌دادیم، ظاهرا در کلمات آقایان هم هست من الآن یادم رفته کجا این عبارت را دیدم، مراد از عروض جنبۀ اثنینیت موضوع و محمول هست، موضوع و محمول از یک جهت متعددند، اثنینیت دارند، از یک جهت واحدند، اثنینیتشان در ذهن است، واحد بودنشان در خارج است، در معقولات ثانیۀ فلسفی اینجوری تصویر می‌شوند. ما یک چیزی شبیه همین را می‌خواهیم اینجا مطرح کنیم که بین زید و قائم، این نسبتی که اینجا هست این نسبت بین دو تا مفهوم ذهنی است که این دو تا مفهوم در عالم ذهن تغایر دارند ولی مصداقشان یکی است، بنابراین نسبت در ذهن وجود دارد نه در خارج، این یک نکته.

دیدم در بعضی تعبیرات هم تعبیرات شهید صدر مطرح می‌کند که نسب را دو قسم کرده، یکی نسب خارجیه و یکی نسب ذهنیه، برای نسب خارجیه مثال می‌زند به مثلا همین سرتُ من البصرة و برای نسب ذهنیه مثال می‌زند به بل اضراب، بل اضراب که مربوط به اضراب در ذهن تعلق می‌گیرد نه در خارج. خارج که اضرابی نیست. می‌گویم من آمدم بلکه رفتم، مثلا فرض کنید اضراب غلط مثلا در جایی که اینها دال بر یک پدیده‌ای هست که مصداقش در ذهن انسان وجود دارد، این خب یک نسب است، یعنی تحلیلی که مرحوم آقای بروجردی دارند فوقش در مورد نسب خارجیه صحیح باشد و حروف همیشه دال بر نسب خارجیه نیست، این یک نکته.

نکتۀ دوم اصلا حروف آیا همۀ حروف دال بر نسب هستند؟ به نظر می‌رسد خیلی از حروف دال بر نسب نیستند، «و» عطف، جاء زیدٌ و عمروٌ. آیا این یک نسبتی را اینجا می‌خواهد بیان کند؟ یا فقط می‌خواهد بگودی همچنان که زید آمد عمرو هم آمده، «و» کارش این هست که آن نسبتی که مجیء با زید دارد آن نسبت را با عمرو هم برقرار کند، یعنی نسبت را سرایت بدهد از زید به عمرو، و این سرایت دادن یک عمل ذهنی است نه در خارج، در خارج «و» ما به ازاء ندارد، حتی ما به ازایی که در طرفین باشد، یعنی بحث این است، «مِنْ» یک نوع ما به ازایی دارد ولی در طرفین، ابتداییتی هست، ابتدایی وصف رابطۀ بین سیر من و بصره است، رابطۀ بین سیر من و بصره را که تحلیل می‌کنیم می‌بینیم که بصره ابتدای سیر من هست، بنابراین «مِنْ» دال بر آن معنای خارجی هست.

**شاگرد:** نمی‌شود گفت بیانگر حالت اجتماع دو شخص است.

**استاد:** نه اجتماع نه این که کنار هم بودنشان

**شاگرد:** اجتماع در اصل آمدن

**استاد:** نه، اجتماع مفهوم ذهنی است، اجتماع در اصل آمدن یعنی ذهن من می‌داند این همین حالت دارد، همین حالت را دارد، اجتماع

**شاگرد:** واقعا یک اجتماع

**استاد:** نه، یعنی هر دو اینها در موردشان مجیء صدق می‌کند

**شاگرد:** این واقعی است دیگر

**استاد:** نه، این یک چیزی هست ذهن انسان، ذهن انسان می‌بیند که هم زید آمده است هم عمرو آمده است، این اینجور نیست که یک واقعیت خارجی دال بر آن واقعیت خارجی به آن معنا باشد.

**شاگرد:** اشتراک در حکم واقعیت خارجی نیست؟

**استاد:** ببینید حکم یک وصف ذهنی است من است، اشتراک در حکم یعنی اشتراک در این وصف ذهنی، این چیزی مثل «و» مثلا. «ها» تنبیه مثلا، «ها» تنبیه بر چی است؟ «ل» امر مثلا. مرحوم آقای بروجردی یک مطلبی در مورد «ل» امر دارد یعنی «ل» امر اینها اصطلاحاً جزء حروف می‌دانند «ل» امر را. آقای بروجردی این تحلیلی که کرده در مورد بعضی از حروف فقط صادق است، ایشان در مورد فرق بین انشاء و اخبار و جملۀ انشائیه و جملۀ خبریه قائل به این هست که فرق اینها این هست که جملۀ انشائیه یعنی نحوۀ استعمال لفظ در معنا و نحوۀ عملکرد لفظ در معنا در جملۀ انشائیه و جملۀ اخباریه فرق دارد، ایشان یک تحلیلی را مطرح می‌کنند، یعنی آن فرمایش مرحوم آخوند را در مورد فرق بین اسم و حرف که می‌گویند یک پدیده است، یک موضوع له دارند، یک معنا هست این معنا گاهی اوقات به نحو مستقل ملاحظه می‌شود، گاهی اوقات به نحو اندکاکی ملاحظه می‌شود، این را فی الجمله اصل پدیده را می‌پذیرند ولی نه در فرق بین اسم و حرف، در فرق بین جملۀ خبریه و جملۀ انشائیه، این شکلی اینجوری می‌پذیرند، ایشان می‌گویند که ما مثلا این سه جمله را در نظر بگیرید، می‌گوییم بعتُ، به معنای بعتُ خبری، و بعتُ به معنای بعتُ انشائی، هل بعتُ، انشائی طلبی، هل بعتُ انشائی استفهامی، ایشان می‌گویند اینها همه‌شان مفادشان یکی است، آن هم فروختن من، یک موقعی از این فروختن اخبار می‌دهم، یک موقعی این فروختن را طلب می‌کنم، یک موقعی از این فروختن استفهام می‌کنم. بعد ایشان تعبیرشان این هست آقای بروجردی که عمل لفظ در معنا گاهی اوقات افهامی است و عمل لفظ در معنا گاهی اوقات ایجادی است. و گاهی اوقات استفهامی است، اینها را یک نوع کیفیت استعمال و انحاء استعمال می‌داند ایشان، خب عرض من این هست روی مبنایی که ایشان دارند گاهی اوقات حروف دال بر آن انحاء استعمال است، این که هل دال بر این است که این جمله استفهامی است، «ل» دال بر این هست که این جمله طلبی است، بنابراین این تحلیلی که ایشان ارائه دادند ولو لحن این است کأنّ همۀ حروف را می‌خواهند را ارائه بدهند ولی بعضی از حروف را این تحلیل پاسخگو هست نه همۀ حروف. البته ایشان یک نوع در واقع قصور در تعبیر است به یک معنا، ایشان هم نمی‌خواهد بگوید که با توجه به توضیحاتی که ایشان می‌دهد و هل، یعنی جملات استفهامیه را و جملات اخباریه و جملات انشائی را متحد المعنا می‌داند و اختلاف بین این سه جمله را در کیفیت استعمال و نحوۀ استعمال می‌داند خب پیداست که باید اینجوری دال بر استفهامی بودن و دال بر طلبی بودن اینها را به اصطلاح حرف احیانا حرف هست، حالا فرض کنید هیئات، هیئت جملۀ اسمیه را ما از حروف ندانیم ولی دیگر هل که روشن‌ترین مثال برای حرف است دیگر، حالا باز «ل» طلب را هم بگوییم که اینها مراد ما از حروف، حروفی هست که جنبۀ استقلالی داشتند نه حروفی که در کنار یک حرف دیگر و چسبیده به حرف دیگر، حالا یا به شکل هیئت یا به شکل «ل» چسبیده یک معنایی را افاده می‌کنند، ولی هل که دیگر مستقل است آن که دیگر حرف است. بنابراین می‌خواهم عرض بکنم ولو لحن آقای بروجردی این هست که تمام حروف را ایشان می‌خواهد با این مطلب تبیین کند بعضی از حروف با این مطلب تبیین می‌شوند. یکی‌اش چیز دیگر «ها» تنبیه است، هذا، «ها» تنبیه اینها می‌گویند حرف تنبیه، حرف تنبیه دال بر چی است؟ من تصور می‌کنم که روی ذهنیتی که آقای بروجردی اینها را دنبال می‌کند علی القاعده ایشان حرف تنبیه را آن چیزی می‌داند که برای ایجاد تنبیه وضع شده است، یعنی من برای این که مخاطبم را آگاه کنم از یک مطلبی این «ها» تنبیه بر این مطلب وضع شده که، البته به نظر می‌رسد «ها» تنبیه اصلش یک عملکرد طبیعی دارد، وقتی من صدا بلند می‌کنم افراد متوجه می‌شوند دیگر، آهای، همین آهای که می‌گویم لازم نیست آهای معنا داشته باشد، آهای طرف را گوشش را می‌آزارد و این آزار دادن او را اگر خواب باشد از خواب می‌پراندش، ها یک چیزی شبیه آهای است، اصلش یک پدیده‌ای طبیعی هست که برای ایجاد آگاهی در بیدار کردن، تنبیه یعنی بیدار کردن، بیدارباش طرف مثل زنگ ساعت که طرف را بیدار می‌کند آهای نقش زنگ ساعت را دارد، ولی این که در ابتدا نقش زنگ ساعت را دارد این بعدا به صورت، این که من طرف را مثلا می‌خواهم بیدار کنم ممکن است با آهای بیدار کنم، ممکن است با کف، با دست زدن به کف طرف را بیدار کنم، ممکن است با هر گونه سروصدا و شلوغ کاری طرف را تنبیه کنم. ولی بعد آمدند یک لفظی را که «ها» باشد برای این عملکرد را برای او قائل شدند، یعنی گاهی اوقات به اصطلاح الفاظ الآن «ها»یی که ذاتا خاصیت بیدار کنندگی دیگری را دارد الآن این لفظ کأنّ از آن خاصیت طبیعی آن استفاده شده، حالا به تناسب این مطلب را عرض بکنم این که می‌خواهم بگویم غرضم این جهت هست، ما چیزهایی داریم به نام اسم صوت، اسم صوت اصلش یک صداست، ولی این صدا بعدا برای خودش معنایی پیدا می‌کند، که این معنا در قالب دال و مدلول و امثال اینها، دلالت‌های لفظیه قرار می‌گیرد. من می‌خواهم بگویم «ها» تنبیه ابتداءً یک عملکرد طبیعی دارد از باب این که صدای بلند بیدار کنندۀ دیگری است، ولی به تدریج این لفظی که یک خاصیت طبیعی دارد این لفظ را جنبۀ وضعی بهش دادند، وضعی برای چی؟ برای این که آن بیداری را ایجاد کنند، باز هم جنبۀ ایجادی دارد یعنی مرحوم آقای بروجردی که می‌گویند وضع گاهی اوقات جنبۀ ایجادی دارد «ها» تنبیه را هم باید یک همچین مفهومی برایش قائل باشند، علی ای تقدیر «یا» ندا هم به نظر می‌رسد همین است، «یا» ندا این که بخواهیم بگوییم نسبتی بین من و مخاطب اینها نیست، نداء خودش یک عمل خارجی است، ما با «یا» آن عمل خارجی را ایجاد می‌کنیم، یعنی این را می‌خواهم بگویم که ما، مرحوم آقای بروجردی نسب را جنبۀ ایجادی برای حروف معنای ایجادی قائل نیستند ولی بعضی از حروف به نظر می‌رسد معنای، روی تصویرهایی که ایشان دارند باید برایش معنای ایجادی قائل بشویم، حالا این بحث را باشد ادامه‌اش را فردا دنبال می‌کنیم.

و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آل محمد

پایان